آیین شهریاری از نگاه سعدی

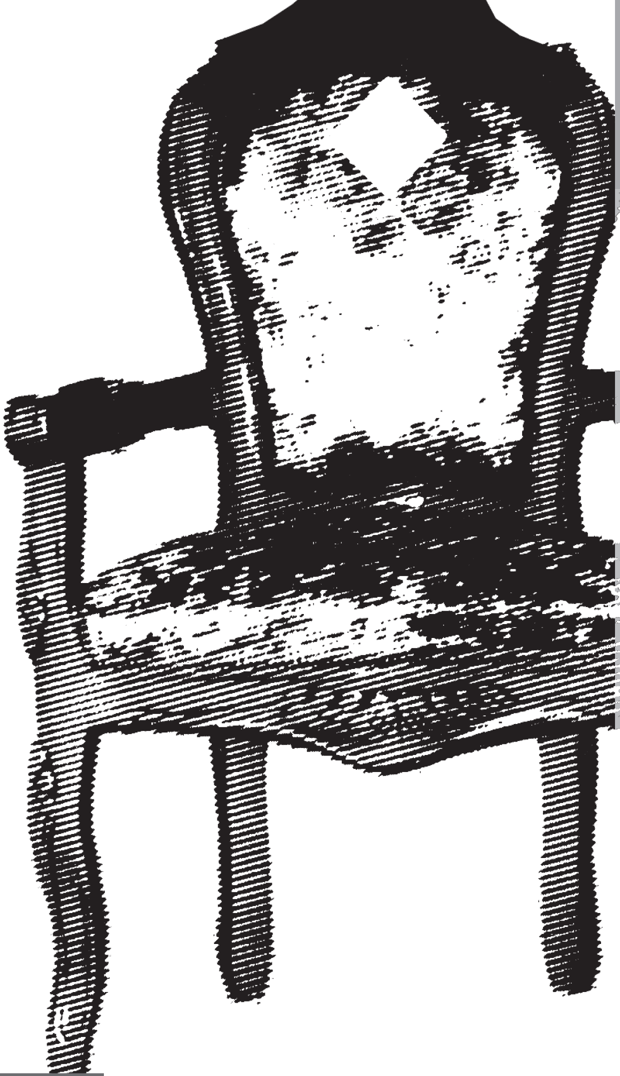

مجید زهتاب

کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی

چکیده

این مقاله مختصری از پژوهش به نسبت مفصلی است با عنوان کلی "خرد سیاسی سعدی" که به بررسی دیدگاه های سیاسی سعدی در خلال آثار او می پردازد. در این پژوهش "شهریار" نماینده ی نظام مورد نظر سعدی است و آرای سیاسی سعدی در این مقال به صورت توصیه های اخلاقی، اجرایی و مدیریتی به او جلوه گر شده است. بخش هایی از این پژوهش به صورت مقاله های مستقل قبلاً در فصلنامه ی فرهنگ اصفهان و شماره های نهم و دهم فصلنامه ی دریچه به چاپ رسیده است. این بخش به دیگر ویژگی های شهریار از دیدگاه شیخ اجل می پردازد.

احسان و کرم

سعدی که فرزند آگاه و هوشمند زمان خود است، به خوبی می‌داند که در روزگارانی که قانون قوی و سازمان منسجم و قدرتمندی، برای حفظ حقوق مردم به‌ویژه طبقات فقیر وجود ندارد و طبقات حاکمه برای حل مشکلات خود و تثبیت بیشتر پایه‌های قدرت، در زمان لازم از تبدیل زر به زور و زور به زر نهایت استفاده را می‌نمایند، یگانه راه تعدیل اقتصادی و کم کردن فاصله ی طبقاتی و کاستن از تألمات طبقه‌ی فقیر جامعه، وزاندن نسیمی از ثروت انباشته‌ی ثروتمندان و قدرتمندان در میان کومه‌های سرد و سیاه و خزان زده ی مستمندان و درویشان است و این مهم را فقط با توصیه ی اخلاقی و نهادینه کردن آیین کرامت و بخشندگی در میان بزرگان و ثروتمندان جامعه امکان‌پذیر می‌داند. در روزگار کنونی اگر چه هنوز برای کم کردن فاصله‌ی فقیر و غنی نیازمند همین توصیه‌های اخلاقی هستیم، ولی باید دانست که وجود انواع مؤسسات، سازمان های خیریه و مددکاری و تأمین اجتماعی، بهزیستی، بازنشستگی

و پیش‌بینی بیمه‌هایی مانند خدمات درمانی، بیکاری، آتش‌سوزی، سرقت، از کار افتادگی... تا حد زیادی از آلام فقرای جامعه کاسته است. در روزگار سعدی و در فقدان همه‌ی این نهادها و سازمان ها، فقرا جز دست کرم بزرگان، چه سرپناهی می‌توانستند داشته باشند؟[1]

البته موضوع بحث ما در اینجا اخلاق نیست و سعدی هم در این مقام اگر به شهریار توصیه‌ی اخلاقی می‌کند، برای گرفتن نتیجه‌ی سیاسی آن است که همانا حفظ قدرت و سریر سلطنت است. سعدی که می‌داند اقبال مردم و گردآمدن آنان به « تعصب» یگانه راه دوام و استمرار حاکمیت است و از تأثیر کمک اقتصادی و بخشش در میان قلوب مردم نیز غافل نیست، به شهریار می‌گوید: « پادشه را کرم باید تا بر او رعیت گرد آید و رحمت تا در پناه دولتش ایمن نشینند.»[2] او حتی کرم را برای به زیر نگین آوردن عالم، کافی می‌داند و معتقد است اگر شهریار بتواند از این شیوه‌ی نیکو استفاده کند هرگز نیازمند خشونت و جنگ نخواهد بود:

کرم کـن، نه پرخاش و کین‌آوری
که عالـــم به زیـر نــگین آوری
چو کاری برآید به لطف و خوشی
چه حاجت به تندی و گردنکشی؟[3]

و از شهریار می‌خواهد که قدرت و مکنتش را صرف اندوختن خیر کند و او را از انباشتن ثروت بر حذر می‌دارد و یادآوری می‌کند که ممکن است امساک در بخشندگی، گاهی به قیمت از دست دادن جان، تمام شود. حال آنکه سخاوت بهره‌مندی او را در دو دنیا در پی دارد:

آن کس که به دینار و درم خیر نیندوخت
سر عاقبـت اندر سر دینار و درم کـــرد
خواهی که ممتع شـوی از دنـیی و عقـبی
با خلق کرم کن چو خدا با تو کرم کرد[4]

سعدی ثروت گرد آمده را چون انبانی از عود می‌داند که هیچ رنگ و بویی ندارد و اگر بر آتش بخشش نهاده نشود، مثل عنبر، بوی خوش خود را ظاهر نمی‌کند. از سویی چون از رابطه‌ی مستقیم بخشندگی و سروری به خوبی آگاه است، پراکندن مال را همانند افشاندن بذری می‌داند که از آن بزرگی و سروری می‌روید:

نیاساید مشام از طبله ی عود
بر آتش نه، که چون عنبر ببوید
بزرگی بایدت، بخشندگی کن
که دانـــه تا نیفشـانی نـروید[5]

او برای توجیه بخشندگی، در موضوعات و داستان های گوناگون با بیان هنری متفاوت، از ناپایداری ملک و مکنت دنیا می‌گوید. گویا از دغدغه‌های جدی ذهن او تلقین همین ناپایداری ملک دنیا به صاحبان قدرت و مکنت است و به راستی که اگر همین یک مطلب، در دل و جان هر صاحب جاهی، جایگزین و مستحکم شود، او را برای همیشه از جور و ظلم بری و در کار بخشش و دهش، پایدار می‌دارد. سعدی ندامت عزیز مصر را در آخرین لحظات حیات، به سبب ثروت اندوزی و توزیع نکردن آن در بین مردم، با حسرت تمام از زبان او چنین بیان می‌کند:

که در مصر چون من عزیزی نبود
چو حاصل همین بود، چیزی نبود
جهـان گرد کـردم نخوردم بـرش
برفتم چو بیچـارگان از سـرش
پسندیده رایی که بخشید و خورد
جهان از پی خویـشتن گـرد کرد

و اندرز می‌دهد که:

در این کوش تا با تو ماند مقیم
که هرچ از تو ماند دریغ است و بیم

و با یک برداشت نمادین از لحظات احتضار بزرگی، معمایی را طرح می‌کند و با حکمت خویش می‌گشاید:

کند خواجـه بر بستر جـان گداز
یکی دست کوتـاه و دیـگر دراز
در آن دم تو را می‌نماید به دست
که دهشت زبانش ز گفتن ببست
که: دستی به جود و کرم کن دراز
دگر دست کوته کن از ظلم و آز[6]

او سعی دارد که به همه‌ی صاحبان دولت و مکنت بفهماند که ثروت دنیا، در دنیا ماندگار است و آنچه که انسان ها پس از مرگ می‌توانند همراه خود ببرند،

سعدی ثروت گرد آمده را چون انبانی از عود می‌داند که هیچ رنگ و بویی ندارد و اگر بر آتش بخشش نهاده نشود، مثل عنبر؛ بوی خوش خود را ظاهر نمی‌کند.

نتیجه ی استفاده‌ای است که از این اموال کرده‌اند. از این رو به آنان هشدار می‌دهد که امروز بخشند و اگر به فردا واگذاشتند، بدانند که فردا از آن دیگران است.

زر و نعمت اکنون بده کان توست
که بعد از تو بیرون ز فرمان توست
نخـواهی که باشـی پراکنـده دل
پراکنــدگان را ز خــاطر مهــل
پریشان کن امروز گنجینه چُست
که فردا کلیدش نه در دست توست[۷]

سعدی در باب اینکه شهریار نباید فریب وسوسه‌ی اطرافیان را مبنی بر جمع‌آوری و نگهداری و عدم توزیع ثروت بخورد، داستان ملک‌زاده‌ای را نقل می‌کند که از پدر گنج فراوان به ارث برد و « دست کرم بر گشاد و داد سخاوت بداد و نعمت بی‌دریغ بر سپاه و رعیت بریخت.»[۸] یکی از مشاورانش او را از این دهش منع کرد با این استدلال که: « واقعه‌ها در پیش است و دشمنان در پس» و به او آموخت که:

« اگر گنجی کنی بر عامیان بخش
رسـد هر کدخـدایی را برنجی
چرا نستانی از هر یک جوی سیم
که گرد آید تو را هر روز گنجی؟

ملک روی... درهم کشید... و گفت: مرا خدای ـ عزوجل ـ پادشاه این مملکت گردانیده است تا بخورم و ببخشم، نه پاسبانم که نگه دارم.

قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت
نوشیروان نمرد که نام نکو گذاشت»

در اینجا سعدی یک‌بار دیگر ـ و نه برای آخرین بار‌ـ به شهریار متذکر می‌شود که به خیر و نیکی بیندیشد که تاج و تخت ماندنی نیست:

کرم پای دارد، نه دیـهیم و تـخت
بده کز تـو این ماند ای نیـکبخت...
زر افشان چو دنیا بخواهی گذاشت
که سعدی در افشاند اگر زر نداشت[۹]

سعدی یتیمان را شایسته‌ی جدی‌ترین دستگیری و حمایت می‌داند و می‌گوید:

بیندیش از آن طفلک بی‌پدر
وز آه دل دردمندش حذر[۱۰]

ذکر این نکته خالی از لطف نیست که گرچه مصداق بارز کرم، بذل مال است. ولی سعدی کرم را فقط در بذل مال نمی‌داند، بلکه در بذل آن چیزی می‌داند که موجود است و آن ممکن است علم و حکمت و یا حتی جان باشد. همچنان‌که سعدی خود دُر سخن را ـ که فراوان داشت ـ به جای زر ـ که نداشت ـ بر جان و دل مشتاقان و محتاجان افشاند. او سپاس نعمت بی‌دریغ خدا را، پراکندن نعمات در میان بندگان او می‌داند:

جوانمرد و خوش‌خوی و بخشنده باش
چو حق بر تو پاشد، تو بر خلق پاش[۱۱]

و در فقر و غنا به همگان توصیه می‌کند که:

گرت ز دست برآید چو نخل باش کریم
ورت به دست نیاید، چو سرو باش آزاد[۱۲]

او همچنین بخشش را فقط در حق نیکان محدود نمی‌داند، بلکه آن را سلاحی کارآمد برای دفع شر بدان نیز به شمار می‌آورد و در این مقام

او سعی دارد که به همه‌ی صاحبان دولت و مکنت بفهماند آنچه که انسان ها پس از مرگ می‌توانند همراه خود ببرند، نتیجه استفاده‌ای است که از این اموال کرده‌اند.

داستان گدای مردم‌فریبی را نقل می‌کند که عابدی را با چرب‌زبانی می‌فریبد که:

یکی سفله را ده درم بر من است
که دانگی از او بر دلم ده من است

و به بهانه‌ی ادای قرض ده سکه‌ی طلا از عابد می‌گیرد و می‌گریزد. پس از رفتن او:

یکی گفت شیخ این ندانی که کیست
بر او گر بمیرد نباید گریست
گدایی که بر شیر نر زین نهد
ابوزید را اسب و فرزین نهد[۱۳]

و عابد بر او می‌آشوبد که اگر راست گفت آبرویش را حفظ کردم و اگر دروغ گفت آبروی خود را حفظ کردم و پند می‌دهد که:

بد و نیک را بذل کن سیم و زر
که این کسب خیر است و آن دفع شر
خنک آن که در صحبت عاقلان
بیاموزد اخلاق صاحبدلان
گرت عقل و رای است و تدبیر و هوش
به عزت کنی پند سعدی به گوش[۱۴]

احسان و کرم بزرگان و توانگران به مستمندان و درویشان از منظر سعدی، آنچنان با اهمیت است که آن را از هر عبادتی بالاتر می‌داند، از سعدی که خود تعصب مذهبی و زهدی عارفانه و عرفانی زهدگرایانه دارد، جالب توجه است که حل مشکل اقتصادی یک انسان محتاج را از هزار رکعت نماز، در هر یک از منازل راه خانه‌ی خدا بهتر می‌داند. او در شرح این موضوع، داستان زاهدی را نقل می‌کند که در راه زیارت خانه ی خدا رنج سفر عظیمی را تحمل کرده و نه فقط پیاده طی طریق می‌کند، بلکه در هر قدم دو رکعت نماز به‌جا می‌آورد. وقتی که این نوع طی طریق، و تحمل این ریاضت در راه وصال دوست در او ایجاد غرور می‌کند، شیخ اجل از زبان هاتف غیبی به او تغیر می‌کند که:

... مپندار اگر طاعتی کرده‌ای
که نزلی بدین حضرت آورده‌ای
به احسانی آسوده کردن دلی
به از الف رکعت به هر منزلی[۱۵]

او در این مقام حتی روزه‌خوار کریم را بهتر از روزه‌دار بخیل و دنیاطلب می‌داند:

خورنده که خیرش برآید ز دست
به از صائم‌الدهر دنیاپرست
مسلم کسی را بود روزه داشت
که درمنده‌ای را دهد نان چاشت
وگر نه چه لازم که سعیی بری
ز خود باز گیری و هم خود خوری[۱۶]

البته شیخ مصلح الدین که همه‌ی رفتارهای پسندیده را در زمره‌ی عبادات می‌داند، روح طریقت و عبادت واقعی را تنها خدمت به خلق می‌پندارد،[۱۷] پس از توصیه‌های متعدد و متنوع، با مضامین بدیع و غیرتکراری، برای برانگیختن توانگران، از جمله شهریاران، به داد و دهش، به عنوان تکمیل بحث احسان تذکر می‌دهد که مبادا این بذل و بخشش‌ها، ایجاد غرور و خودبینی نماید و از کرم، که سیرت سروران و اخلاق پیامبران است، ریاکاری و خودنمایی، پدیدار گردد:

چو انعام کردی مشو خودپرست
که من سرورم، دیگران زیردست

احسان و کرم بزرگان و توانگران به مستمندان و درویشان از منظر سعدی، آنچنان با اهمیت است که آن را از هر عبادتی بالاتر می‌داند.

و یادآوری می‌کند که فقیر را:

اگر تیغ دورانش انداخته‌ست
نه شمشیر دوران هنوز آخته‌ست؟

و اندرز می‌دهد:

چو بینی دعاگوی دولت هزار
خداوند را شکر نعمت گزار
که چشم از تو دارند مردم بسی
نه تو چشم داری به دست کسی
کرم خوانده‌ام سیرت سروران
غلط گفتم، اخلاق پیغمبران[۱۸]

و باز این سعدی است که بر منبر رفیع وعظ، تمامی توانگران و قدرتمندان تاریخ را به اندرز گرفته و با صدای رسایی که در طول تاریخ، پژواک آن به گوش می‌رسد می‌گوید:

... الا تا درخت کرم پروری
گر امید داری کزو بر خوری
کرم کن که فردا که دیوان نهند
منازل به مقدار احسان دهند
یکی را که سعی قدم پیشتر
به درگاه حق منزلت بیشتر...[۱۹]

و بر آنان که گوش شنوایی برای دریافت این معانی بلند ندارند، تأسف می‌خورد که:

بهل تا به دندان برد پشت دست
تنوری چنین گرم و نانی نبست
بدانی گه غله برداشتن
که سستی بود، تخم ناکاشتن

و در مقامی دیگر با طنزی تلخ و گزنده به توانگران و شهریارانی که در زمین سخاوت تخمی نکشته و بر تنور کرامت نانی نبسته‌اند، طعنه می‌زند که:

پروردگار خلق، خدایی به کس نداد
تا همچو کعبه روی بمالند بر درش
از مال و دستگاه خداوند قدر و جاه
چون راحتی به کس نرسد، خاک بر سرش![۲۰]

سعدی «عدالت اجتماعی» و «رفاه عمومی» را از لوازم اصلی تأمین امنیت به حساب می‌آورد، چرا که می‌داند بسیاری از شورش‌ها و کشتارها، عکس‌العمل طبیعی قشرهایی از جامعه در مقابل تبعیض‌های حاکمیت است.

تأمین امنیت کشور

از مهمترین شاخص‌های توفیق در هر نظام سیاسی، تأمین امنیت مردم و کشور است، تأمین امنیت از دوران های بسیار دور تاکنون، از اهداف حاکمان و شهریاران بوده و اکنون هم از مهمترین اهداف هر نظام سیاسی به شمار می‌آید. امنیت در گذشته به صورت بسیط و ابتدایی آن بیشتر مورد توجه بوده و تأمین امنیت جانی و مالی از مهمترین ابعاد آن به حساب می‌آمده و بر خلاف امروز که جز این دو مورد شقوق متعددی مثل: امنیت فکری و اعتقادی، اجتماعی، شغلی، روانی و... مورد درخواست جوامع بشری است، تأمین امنیت جانی و اقتصادی بیشتر وجهه همت شهریاران قرار می‌گرفته است. واقعیت این است که همواره و هنوز هم، این دو بعد از امنیت از مهمترین ابعاد آن به شمار می‌آمده و می‌آید. وقتی سعدی می‌گوید: « کام و مراد پادشاهان حلال آنگاه باشد که دفع بدان از رعیت بکند، چنانکه شبان دفع گرگ از گوسفندان.»[۲۱] قطعاً منظور او از بدان قبل از هر کس، کسانی هستند که برای جان و مال مردم حرمت و احترامی قایل نیستند و این دفع بدان - یعنی بر هم زنندگان امنیت مردم در ابعاد مختلف - از اصلی‌ترین بلکه اولین هدف پادشاه باید باشد. به نظر سعدی شهریار دفع بدان را « اگر نتواند که بکند و نکند، مزد شبانی حرام می‌ستاند، فکیف چون می‌تواند و نکند.» [۲۲]

دقت شود که موضوع آنقدر از دیدگاه شیخ مصلح الدین مهم است که حتی عذر ناتوانی هم که معمولاً پذیرفته و رافع مسؤولیت است، در اینجا پذیرفته نیست؛ چه رسد به عدم اقدام در عین توانایی. سعدی «عدالت اجتماعی»[۲۳] و «رفاه عمومی»[۲۴] را از لوازم اصلی تأمین امنیت به حساب می‌آورد، چرا که می‌داند بسیاری از شورش‌ها، قیام‌ها، راهزنی‌ها و راهبندی‌ها و ترورها و کشتارها، عکس العمل طبیعی قشرهایی از جامعه در مقابل بی‌عدالتی‌ها، ظلم‌ها و تبعیض‌های حاکمیت است. از طرفی رفاه عمومی را مد نظر دارد، چون دریافته است که باز هم بسیاری از دزدی‌ها، غارتگری‌ها، گردنه‌بندی‌ها، راهزنی‌ها که گاه‌گاه با قتل و کشتار همراه است، نتیجه ی فقر، گرسنگی و بیکاری کسانی است که بدان مبادرت می‌ورزند. او معتقد است که در کشوری که شاه دادگر (عدالت اجتماعی) و درویش سیر (رفاه عمومی) باشد، هر ثروتمندی بدون هیچ‌گونه نگرانی با تمام اموالش می‌تواند به سیر و سفر بپردازد:

در آن ملک قارون برفتی دلیر
که شه دادگر بود و درویش سیر[25]

وقتی سعدی «پادشاهان» را «پاسبانان» می‌داند، حدود وظایف آنان خود به‌خود به ذهن متبادر می‌شود، وظیفه پاسبان اگر در یک کلام خلاصه شود « تأمین امنیت» است. او بر این باور است که اگر شهریار نتواند امنیت را به مردم هدیه کند، مانند پاسبان خفته‌ای است که بود و نبودش فرقی ندارد و این پند تلخ را با شربتی از کلام شیرین به شهریار می‌نوشاند که:

پادشـــاهان پاسبـــانان‌اند مر درویـــــش را
پند پیـــران تلخ باشـد، بشنو و بدخو مبـاش
چون کمند انداخت دزد و رخت مسکینی ببرد
پاسبان خفته خواهی باش و خواهی گو مباش[26]

سعدی در معرکه ی عدم تأمین امنیت، نیروهای مسلح را هم که مسؤول مستقیم برقراری امنیت هستند از تیغ تیز انتقاد خود مصون نمی‌دارد و با لحنی تحقیرآمیز و غیرت برانگیز به آنان می‌گوید:

چه خوش گفت بازارگانی اسیر
چو گردش گرفتند دزدان به تیـــر:
چو مردانگی آید از رهـــــزنان
چه مردان لشکر چه خیل زنان! [27]

او در این مقام می‌گوید که اگر شهریار نمی‌تواند تأمین امنیت کند، برای چه مالیات می‌ستاند!؟

چو دشمن خر روستایی برد
ملک باج و ده‌یک چرا می‌خورد!؟ [28]

و با همردیف به حساب آوردن مالیات گرفتن چنین حکومتی با دزدی کردن دزدان، هشدار می‌دهد که چنین پادشاهی‌ای رو به زوال و این تاج و تخت بی‌اقبال بوده و لاجرم رو به ادبار خواهد داشت:

مخالف خرش برد و سلطان خراج
چه اقبال ماند در آن تخت و تاج!؟[29]

سعدی که همواره در اندیشه ی آسایش و آرامش انسان هاست نیک می‌داند که غنچه‌های رفاه، در بهار امنیت، بر شاخسار اقتصاد و با نسیم تجارت، شکوفا می‌گردند و خوب می‌داند که تجارت و مسافرت دو همزادند که در سایه‌سار امنیت می‌زیند؛ از این رو همواره در تأمین امنیت بازرگانان و فراهم آوردن وسایل آسایش آنان از هیچ توصیه‌ای به شهریار کوتاهی نمی‌کند. او بر این باور است که بازرگانان علاوه بر اینکه موجب شکوفایی اقتصاد کشورند، به واسطه‌ی سفر در ممالک و سرحدات مختلف، سفیران و مبلغان خوبی برای کشور و حاکمیت آن می‌توانند باشند. او اگر اهمیت بعد تبلیغی سیاسی حضور بازرگانان را از بعد اقتصادی آن بیشتر نداند کمتر هم نمی‌داند، زیرا آنان در طول سفرها گزارش هایی از وضعیت اجتماعی، سیاسی و امنیتی، رفاهی و اقتصادی، کشورهایی که در آن بوده یا از آن گذشته‌اند به همگان می‌دهند و بدین ترتیب به نخبگان و تجار در تصمیم‌گیری برای سفر یا اقامت در کشوری کمک می‌کنند. از این رو سعدی تأکید می‌کند که:

بزرگان مسافر به جـان پرورند
که نام نـــکویی به عالم بـرند
تبه گردد آن مملکت عن‌قریب
کز او خـــاطرآزرده آید غریب

و به شهریار سفارش می‌کند که:

غریب آشنا باش و سیاح‌دوست
که سیاح جلاب نام نـــکوست
نکو دار ضیف و مسافـــر عزیز
وز آسیبشان بر حذر باش نیز[30]

اگر منظور سعدی را در مصراع آخر، نیازردن فرستادگان، گردشگران و بازرگانان خارجی بدانیم، باید بگوییم که او از عواقب این اقدامات و تأثیرات تبلیغاتی و اقتصادی آن به قدری بیمناک است که آن را معادل بستن درهای خیر و برکت بر روی کشور می‌داند:

شهنشه چو بازارگان را بخست
در خیر بر شهر و لشکر ببست[31]

سعدی که آرزوی جذب «هوشمندان» ـ و به تعبیر امروزین آن «نخبگان» ـ را از اقصا نقاط کره‌ی خاک به کشور ایران دارد، و از تأثیر حضور این طایفه و برکت و خیرات آن در تمام شئون کشور به خوبی آگاه است، با یک استفهام انکاری معنی‌دار از شهریار

شیخ مصلح الدین، معتقد است در کشوری که شاه دادگر (عدالت اجتماعی) و درویش سیر (رفاه عمومی) باشد، هر ثروتمندی بدون هیچ‌گونه نگرانی با تمـام اموالش می‌تـوانـد به سیـر و سفـر بپـردازد.

سؤال می‌کند که:

کی آنجا دگر هوشمندان روند
چو آوازه رسم بد بشنوند!؟ [۳۲]

و بلافاصله به او تذکر می‌دهد که اگر نام نیک و حسن شهرت و مقبولیت عام می‌خواهد باید با این طایفه مهربان تر باشد:

نکو بایدت نام و نیکو قبول
نکو دار بازارگان و رسول [۳۳]

او عدم تأمین امنیت مالی برای بازرگانان و بدتر از آن طمع کردن در اموال آنان از طرف حاکمیت را بسیار خطرناک و بدعاقبت می‌داند و در « داستان» برادران ظالم و عادل و عاقبت ایشان[۳۴] در ذیل بر شمردن آثام برادر ظالم از جمله می‌گوید:

...طمع کرد در مال بـــازارگـان
بلا ریخت بر جـان بیچارگان
شنیدند بازارگـانـــان خبـــر
که ظلم است در بوم آن بی‌هنر
بریدند از آنجا خرید و فروخت
زراعت نیامد، رعیت بسوخت

و در نهایت، این بدرفتاری فرهنگی و اقتصادی در طول زمان نتیجه‌ی سیاسی‌ای که به بار آورد این بود که:

ستیز فلک بیخ و بارش بکند
سم اسب دشمن دیارش بکند[۳۵]

تأمین امنیت مالی تجار و توانگران در دیدگاه سعدی تا به غایتی است که به شهریار سفارش می‌کند، حتی اگر بازرگان بیگانه‌ای در کشورت وفات یافت، مبادا که به اموال او درازدستی شود و این کار را خسارتی بزرگ برای حیثیت شهریار می‌داند:

چو بازارگان در دیارت بـــمرد
به مالش خسارت بود دستبرد
کزان پس که بر وی بگریند زار
به هم باز گویند خویش و تبار:
که مسکین در اقلیم غربت بمرد
متاعـــی کز او ماند ظالم ببرد[۳۶]

و گویا از شهریار می‌خواهد که اموال او را به هر زحمتی که هست برای بازماندگانش در هر سرزمینی که هستند ارسال دارد و یادآوری می‌کند که شاید فرزندان یتیم و خردسال او نیازمند و منتظرند و شهریار را از سوز سینه ی آنان می‌ترساند:

بیندیش از آن طفلک بی‌پدر
وز آه دل دردمندش حذر

و به او هشدار می‌دهد که ممکن است نیکنامی یک عمر با یک کار زشت، بر باد رود:

بسا نام نیکوی پنجاه سال
که یک نام زشتش کند پایمال

لذا:

پسندیده‌کاران جاوید نام
تطاول نکردند بر مال عام

و بر رگ غیرت شهریار دست می‌نهد که:

بر آفاق اگر سر به سر پادشاست
چو مال از توانگر ستـاند گداست
بـمرد از تهیدســـتی آزادمـرد
ز پهلوی مسکین شکم پر نکرد! [۳۷]

در اینجا اشاره به این نکته لازم است که « جامع‌نگری»، « تعادل» و « دوری از افراط و تفریط » که از شاخصه‌های شخصیت سعدی است، او را وا می‌دارد که با بیان چند نمونه از استثنائات، راه سوء استفاده و یا سوءِ برداشت از مطالب او بسته شود. بدین نحو که مثلاً آن همه تأکیدی که در مورد نیکو رفتاری و مهربانی با خارجیان داشت مانع از این تذکار هوشمندانه او نمی‌شود که:

ز بیگانه پرهیز کردن نکوست
که دشمن توان بود در زیّ دوست[۳۸]

او با دوری از هرگونه تعصب و با تکیه بر واقع گرایی مثال زدنی، در مورد خارجیان فتنه‌گر، به شهریار توصیه می‌کند که:

تأمین امنیت مالی تجار و توانگران در دیدگاه سعدی تا به غایتی است که به شهریار سفارش می‌کند، حتی اگر بازرگان بیگانه‌ای در کشورت وفات یافت، مبادا که به اموال او درازدستی شود و این کار را خسارتی بزرگ برای حیثیت شهریار می‌داند.

غریبی که پر فتنه باشد سرش
میازار و بیرون کن از کشورش
تو گر خشم بر وی نگیری رواست
که خود خوی بد دشمنش در قفاست[۳۹]

او با این توصیه‌ی عاقلانه و دوراندیشانه، هم رفتار غیراصولی فتنه‌گر خارجی را بی‌جواب نمی‌گذارد، هم امکان ادامه ی توطئه را از او سلب می‌کند و هم از عواقب بد مجازات سنگین او، که می‌تواند غیر از سوء تبلیغ برای شهریار، روابط دو کشور را با اختلال یا مخاطره مواجه نماید، جلوگیری می‌کند. می‌دانیم که فتنه‌ی بزرگ مغول و حمله ی ویرانگر و سوزنده ی آنان به تمدن بزرگ ایران، به بهانه‌ی اشتباه‌کاری غایرخان، حاکم شهر مرزی اترار، مبنی بر کشتار بازرگانان و فرستادگان چنگیز و مصادره ی اموال آنان و سپس حمایت سلطان محمد خوارزمشاه از این اقدام زشت و عدم عذرخواهی او، به وقوع پیوست. وقتی بدانیم که پیشگیری یا حل و فصل هوشمندانه‌ی این حادثه ی کوچک چگونه می‌توانست از این فاجعه بزرگ تاریخی جلوگیری کند، اهمیت این پندهای به ظاهر خرد و درنهایتِ خرد سیاسی شیخ مصلح الدین را در خواهیم یافت. او پس از تأکید بر نیازردن مجرمی که تابعیت خارجی دارد و بسنده کردن بر اخراج او، بلافاصله ـ باز برای پیشگیری از سوء برداشت ها ـ هشدار می‌دهد که مصداق این حکم، فقط خارجیان‌اند و اگر ایرانی مرتکب چنین خلافی شد، نباید او را از کشور اخراج کرد، زیرا که ایرانی بد نهاد و فتنه‌گر به هر کشوری که برود، مردم آن کشور، بر دیاری که چنین انسانی را پرورش داده نفرین خواهند کرد و این باعث بدنامی کشور خواهد شد:

... وگر پارسی باشدش زاد بوم
به صنعاش مفرست و صقلاب و روم
همانجا امانش مده تا به چاشت
نشاید بلا بر دگر کس گماشت
که گویند برگشته باد آن زمین
کز او مردم آیند بیرون، چنین[۴۰]

مردم‌دوستی و توجه به طبقات ضعیف جامعه

دو خصلت‌اند نگهبان ملک و یاور دین
به‌گوش جان تو پندارم این دو گفت خدای
یکی که گردن زورآوران به قهر بزن
دوم که از در بیچارگان به لطف درآی[۴۱]

سعدی اگر دو ستون اصلی برای بنای رفیع حاکمیت قایل باشد، باید گفت که یکی « شهریار» است و دیگری « مردم»؛ اگر بخواهیم خلاصه و چکیده ی سفارش های او به شهریاران را در دو کلمه بیاوریم، همانا سفارش به« دینداری» شهریار و « مردم‌داری» اوست.[۴۲] او همواره اصالت را به مردم می‌دهد و صاحب‌منصبان، حتی شهریار را فرع بر وجود مردم می‌داند و به صراحت می‌گوید که: « به حقیقت پادشاهان را این دولت و حرمت به وجود رعیت است که بی‌وجود رعیت پادشاهی ممکن نیست.» او شهریار را درختی می‌داند که مردم ریشه و بنیاد آن هستند و پادشاه ساقه‌ی آن، و تاج و تخت پادشاهی را از آن مردم می‌داند که در اختیار پادشاه نهاده‌اند:

... برو پاس درویش محتاج دار
که شاه از رعیت بود تاجدار
رعیت چو بیخ‌اند و سلطان درخت
درخت ای پسر باشد از بیخ سخت...
رعیت نشاید به بیداد کشت
که مر سلطنت را پناه‌اند و پشت[۴۳]

یا:

رعیت درخت است، اگر پروری
به کام دل دوستان برخوری
به بی‌رحمی از بیخ و بارش مکن
که نادان کند حیف بر خویشتن[۴۴]

از طرفی پادشاه را چوپانی می‌داند که مردم گله‌ی او هستند و می گوید: شهریار « اگر گله نگه ندارد، مزد چوپانی حرام می‌ستاند.»[۴۵]

شهی که پاس رعیت نگاه می‌دارد
حلال باد خراجش، که مزد چوپانی‌ست
وگر نه راعی خلق است، زهر مارش باد
که هر چه می‌خورد او جزیت مسلمانی‌ست[۴۶]

از این رو شهریارانی را که به رفاه رعیت و نوازش مردم مشغول‌اند می‌ستاید و به زیرکی و هوشمندی

سعدی همواره اصالت را به مردم می‌دهد و صاحب‌منصبان، حتی شهریار را فرع بر وجود مردم می‌داند و به صراحت می‌گوید که: « به حقیقت پادشاهان را این دولت و حرمت به وجود رعیت است که بی‌وجود رعیت پادشاهی ممکن نیست.»

آن ها آفرین می‌گوید، چرا که « پادشاهانی که مشفق درویش‌اند، نگهبان ملک و دولت خویش‌اند، به حکم آنکه عدل و احسان و انصاف خداوندان مملکت، موجب امن و استقامت رعیت است.» [۴۷] و تحلیل می‌کند که در سایه ی این مردم دوستی شهریار « امن و استقامت» مردم حاصل می‌شود و این خود موجب خیر و احسان و برکات بی‌شمار امنیتی، اقتصادی، تبلیغی، نظامی و حتی موجب سرافرازی در آخرت است. در سایه‌ی مردم‌دوستی شهریار « عمارت و زراعت بیش اتفاق می‌افتد. پس نام نیکو و راحت و امن و ارزانی غله و دیگر متاع به اقصای عالم برود و بازرگانان و مسافران رغبت نمایند و قماش و غله و دیگر متاع‌ها بیارند و ملک و مملکت آبادان شود و خزاین معمور و لشکریان و حواشی فراخ دست، نعمت دنیا حاصل و به ثواب عقبی واصل و اگر طریق ظلم رود، بر خلاف این.»[۴۸] و یکی از موارد « خلاف» را در حکایت پادشاهی که « دست تطاول به مال رعیت دراز کرده بود و جور و اذیت آغاز» شرح می‌دهد که چگونه مردم از دیارش ناچار به هجرت شدند. سعدی بسیار زیرکانه تبعات و نتایج به دست آمده از این هجرت را که به دلیل ستم پادشاه بوده از ابعاد مختلف بررسی می‌کند:

الف: اقتصادی: « چون رعیت کم شد، ارتفاع ولایت نقصان پذیرفت و خزینه تهی ماند.»

ب: نظامی: « چون عده و عُده کم شد، دشمنان هشیار که مترصد فرصت بودند روی‌آور شدند.»

ج: سیاسی: چون دشمنان خارجی به منازعت برخاستند، از داخل هم نه فقط کسی از او پشتیبانی نکرد، بلکه « قومی‌که از دست تطاول او به جان آمده بودند و پریشان شده، بر ایشان گرد آمدند و تقویت کردند تا ملک از تصرف این به در رفت.» [۴۹] گویا این شهریار ندانسته بود که افکار عمومی و محبت متقابل مردم و حاکمیت، در همه‌ی بحران ها می‌تواند پشتوانه ی قوی برای کشور و حکومت باشد و گویا این سخن سعدی را نشنیده یا به سمع رضا آویزه‌ی گوش نکرده بود که:

سعدی اگر دو ستون اصلی برای بنای رفیع حاکمیت قائل باشد، باید گفت که یکی «شهریار» است و دیگری «مردم»

هر که فریادرس روز مصیبت خواهد
گو در ایام سلامت به جوانمردی کوش
بنده‌ی حلقه به گوش ار ننوازی برود
لطف کن، لطف، که بیگانه شود حلقه به‌گوش [۵۰]

سعدی برای به‌وجود آوردن علاقه‌ی متقابل بین شهریار و شهروندان، به شهریار سفارش می‌کند که همواره مراقب رفاه و امنیت و آسایش مردم باشد و در بیان و عمل با مردم همراهی و در مشکلات با آنان همدردی نشان دهد. حتی از شهریار می‌خواهد که خیر مردم را بر مراد خاطر خود ترجیح دهد:

سلطان باید که خیر درویش
خواهد، نه مراد خاطر خویش [۵۱]

و معتقد است که از حکمرانان و شهریاران:

کسی زین میان گوی دولت ربود
که در بند آسایش خلق بود [۵۲]

او برای تشویق و توجیه شهریار به همدردی عملی با مردم، به خصوص طبقات ضعیف و فقیر، داستان هایی را نقل می‌کند. از جمله در داستانی از عمر بن عبدالعزیز ـ یگانه خلیفه با انصاف و مردم دار اموی ـ آورده است که انگشتری بسیار گرانقیمتی داشت و در یک سال قحطی که بیداد خشکسالی و فقر ناشی از آن، پنجه در گلوی خاص و عام فرو برده بود، انگشتری را فروخت و:

... به یک هفته نقدش به تاراج داد
به درویش و مسکین و محتاج داد

گروهی برای از دست دادن چنان انگشتری شاهوار و بی‌نظیر به ملامتش برخاستند، گریست و جواب داد:

که زشت است پیرایه بر شهریار
دل شهری از ناتوانی فگار
مرا شاید انگشتری بی‌نگین
نشاید دل خلقی اندوهگین

پس از ایجاد فضایی گرم و معنوی و عرفانی که بر اثر بیان بزرگواری ایثارگرانه یک شهریار به وجود آمده است، قلوب آماده به نصیحت را به اندرز می‌گیرد که:

خنک آن که آسایش مرد و زن
گزینند بر آرایش خویشتن
نکردند رغبت هنرپروران
به شادی خویش از غم دیگران [۵۳]

در حکایتی دیگر باز از قحطی شدیدی در دمشق خبر می‌دهد که آب را فقط در چشم یتیمان و دود

را از آه دل پیرزنان می‌توانستی دید و از گرسنگی « ملخ بوستان خورد و مردم ملخ» و در این حال است که سعدی دوستی را می‌بیند که به سائقه‌ی «خداوند جاه و زر و مال بودن»، باید از عمل داران و صاحب‌منصبان حکومتی بوده باشد و به او که از گرسنگی فقط پوستی بر استخوان داشت می‌گوید:

... گر از نیستی دیگری شد هلاک
تو را هست، بط را ز طوفان چه باک؟

در جواب، نگاهی ـ که سعدی « نگه کردن عالم اندر سفیه» اش می‌خواند ـ در او می‌کند و دل‌آزرده می‌گوید:

من از بی‌مرادی نیم روی زرد
غم بی‌مرادان دلم خسته کرد
نخواهد که بیند خردمند، ریش
نه بر عضو مردم، نه بر عضو خویش
یکی اول از تندرستان منم
که ریشی ببینم، بلرزد تنم
منغص بود عیش آن تندرست
که باشد به پهلوی رنجور سست
چو بینم که درویش مسکین نخورد
به کام اندرم لقمه زهر است و درد[۵۴]

برای تأثیر بیشتر بر شهریار از پیشوایان دینی نقل‌هایی می‌کند. همانند این حکایت که: « یوسف صدیق ـ علیه السلام ـ در خشکسال مصر سیر نخوردی تا گرسنگان را فرامش نکند:

آن که در راحت و تنعم زیست
او چه داند که حال گرسنه چیست؟
حال درماندگان کسی داند
که به احوال خویش در ماند.» [۵۵]

سعدی خوش گذرانی و شادخواری و لهو و لعب را موجب غفلت شهریار از پرداختن به رفاه مردم می‌داند و از او می‌خواهد که در تمام اوقات شبانه‌روز از اندیشه ی بهبود روزگار مردم و برنامه‌ریزی برای رفاه و امنیت بیشتر، غافل نشود و تذکر می‌دهد که راحتی و خواب خوش نه فقط گوارای پادشاهان نیست، بلکه بر آنان حرام است:

الا تا به غفلت نخفتی که نوم
حرام است بر چشم سالار قوم
غم زیردستان بخور زینهار
بترس از زبردستی روزگار! [۵۶]

و در جای دیگر خواب آسوده و غافلانه‌ی شهریار را موجب بی‌خوابی مردم می‌داند:

اگر خوش بخسبد ملک بر سریر
نپندارم آسوده خسبد فقیر
وگر زنده دارد شب دیر تاز
بخسبند مردم به آرام و ناز

از دیدگاه سعدی، شهریار در مقابل مردم مسؤول و پاسخگواست، به نحوی که اگر در اقصی نقاط پادشاهی، پای طفلی به سنگی برآید، باید جوابگو باشد او در این مقام شهریاران خوش گذران را اندرز می‌دهد که:

خداوند کشور خطا می‌کند
شب و روز ضایع به خمر و خمار
جهانبانی و تخت کیخسروی
مقامی بزرگ است، کوچک مدار
که گر پای طفلی برآید به سنگ
خدای از تو پرسد به روز شمار[۵۷]

سعدی می‌داند که از مهمترین دغدغه‌های شهریاران، کسب مال فراوان برای سامان دادن امور لشکر و کشور است، چرا که با خزانه‌ی تهی پیشبرد برنامه‌ها بسیار مشکل و گاه ممتنع می‌گردد. از طرفی شاید بیشترین رنجی که تاکنون شهروندان از شهریاران برده‌اند، پرداخت باج و خراج فراوان و گاه طاقت‌فرسا به آنان بوده است. از این رو به شهریار سفارش می‌کند که:

سعدی تذکر می‌دهد که راحتی و خواب خوش نه فقط گوارای پادشاهان نیست، بلکه بر آنان حرام است.

دل دوستان جمع، بهتر که گنج
خزینه تهی، به که مردم به رنج[۵۸]

از طرفی به کارگزاران پادشاه توصیه می‌کند که مبادا برای حفظ منافع و موقعیت شهریار، با مردم بدرفتاری کنند، چرا که رضای خداوند و رضای شهریار هر دو در گرو رضایت مردم است:

حاصل نشود رضای سلطان
تا خاطر بندگان نجویی
خواهی که خدای بر تو بخشد
با خلق خدای کن نکویی[۵۹]

او به هیچ روی رعایت خاطر سلطان ستمگر را در آزار مردم فقیر، به دست کارگزاران روا نمی‌داند و با اینکه مخالفت با نظر شهریار را بسیار خطرناک می‌انگارد، ولی باز به اطرافیان اندرز می‌دهد که مبادا برای به دست آوردن دل پادشاه یا برای حفظ سمت و موقعیت خویش بر فقیری ستم روا دارند و در کار رعایت شهریار، خاطر حضرت حق را بیازارند:

ای پسندیده حیف بر درویش
تا دل پادشه به دست آری
تو برای قبول و منصب خویش
حیف باشد که حق بیازاری[۶۰]

از طرفی بدتر و بسیار بدتر از عدم توجه شهریار و صاحب‌منصبان به فقرا، چشم داشتن به اندک مایه دارایی آن‌هاست. سعدی کار این‌گونه « بد عهدان بد اندیش» را مثل دانه ربودن کبوتر از مور یا طعمه ربودن سیمرغ از گنجشک می‌داند:

حرامش باد بد عهد بداندیش
شکم پر کردن از پهلوی درویش
شکم پر زهر مارش باد و کژدم
که راحت خواهد اندر رنج مردم
روا دارد کسی با ناتوان زور؟
کبوتر دانه خواهد هرگز از مور؟
اگر عنقا ز بی‌برگی بمیرد
شکار از چنگ گنجشکان نگیرد[۶۱]

او حتی به کام دل رسیدن شهریار را مشروط به کام‌بخشی به مردم فقیر می‌داند و به او سفارش می‌کند:

کام درویشان و مسکینان بده
تا همه کارت بر آرد روزگار[۶۲]

و از چنگال دشمن قوی رستن را مشروط به مهربانی در حق رعیت ضعیف می‌داند و داستان امیر عربی را نقل می‌کند که بر سر تربت یحیای پیامبر به او گفته است: « از آنجا که همت درویشان است و صدق معاملت ایشان، خاطری همراه ما کن که از دشمن صعب اندیشناکم.» شیخ مصلح‌الدین جواب داده است که: « بر رعیت ضعیف رحمت کن تا از دشمن قوی، زحمت نبینی.»[۶۳]

سعدی شهریاری را لایق سروری می‌داند که « پیران ضعیف و بیوه زنان و یتیمان و محتاجان و غریبان را همه وقت امداد می‌فرماید. که گفته‌اند که هر کس دستگیری نکند، سروری را نشاید و نعمت بر او نپاید.»[۶۴] و این نپاییدن نعمت و آغاز زوال سلطنت، حاصل بی‌توجهی در منافع مردم و مصالح بیچارگان است:

نشان آخر عهد و زوال ملک وی است
که در مصالح بیچارگان نظر نکند
به دست خویش مکن خانگاه خود ویران
که دشمنان تو با تو ازین بتر نکند[۶۵]

پی نوشت:

۱. در قابوسنامه آمده است: «... و اگر تو را چیزی باشد، مردمان را بهره کنی و از چیز مردمان طمع نداری و آنچه تو ننهاده باشی برنداری و اگر به جای خلق نیکویی نتوانی کردن باری بد خویش از ایشان بازدار...» ص ۲۶۱.
۲. گلستان، باب اول، ص ۶۴. حکایت.
۳. بوستان، باب اول، ص ۷۸.
۴. گلستان، باب ۸ ، ص ۱۶۹.
۵. همان، ص ۷۳.
۶. بوستان، باب اول، ص ۶۵ و۶۶.
۷. همان، باب دوم، ص ۷۹.
۸. گلستان، باب اول، ص ۷۳.
۹. بوستان، باب اول، ص ۷۲.
۱۰. ماسه هانری، تحقیق درباره ی سعدی، ترجمه دکتر مهدوی و یوسفی، انتشارات توس، چاپ اول، ۱۳۶۴، ص ۱۹۱.
۱۱. بوستان، باب اول، ص ۴۵.
۱۲. گلستان، باب ۸ ، ص ۱۹۰.
۱۳. بوستان، باب دوم، ص ۸۱و۸۲.
۱۴. بوستان، باب دوم، ص ۸۲.
۱۵. بوستان، باب دوم، ص ۸۴.
۱۶. همان.
۱۷. طریقت بجز خدمت خلق نیست
به تسبیح و سجاده و دلق نیست.
۱۸. بوستان، باب دوم، ص ۸۰.
۱۹. بوستان، باب اول، ص ۵۶.
۲۰. کلیات سعدی، قطعات، ص ۱۴۲.
۲۱. کلیات سعدی، نصیحۀ الملوک، ص ۱۰.
۲۲. همان.
۲۳. برای تفصیل بیشتر ر.ک. به ذیل عنوان دادگری در مقالات پیشین.
۲۴. برای تفصیل بیشتر ر.ک. ذیل عنوان مردم دوستی و توجه به طبقات ضعیف جامعه در مقالات پیشین.
۲۵. بوستان، باب اول، ص۶۰.
۲۶. کلیات سعدی، قطعات، ص ۱۴۲.
۲۷. بوستان، باب اول، ص ۴۳.
۲۸. بوستان، باب اول، ص ۵۲.
۲۹. همان، ص /۵۲ در نصیحۀالملوک گوید:«[پادشاه] چندان که می‌تواند با غریب و شهری و خویش و بیگانه و خاص و عام رفق و تواضع کند که منصب را زیان ندارد و در دل و چشم ایشان شیرین گردد.» ص ۱۵.
۳۰. بوستان، باب اول، ص ۴۴.
۳۱. بوستان، باب اول، ص ۴۳.
۳۲. بوستان، باب اول، ص ۴۳.
۳۳. همان، ص ۴۴.
۳۴. همان، ص ۶۰.
۳۵. همان، ص ۶۱.
۳۶. همان، ص ۵۱.
۳۷. همان.
۳۸. همان، ص ۴۴.
۳۹. همان، ص ۴۴.
۴۰. همان.
۴۱. قصاید، ص ۱۵۹.
۴۲. در سیاست‌نامه نیز بابی با عنوان « اندر بخشودن پادشاه بر خلق خدای و هر کاری را با رسم قاعده آوردن» آمده است ر.ک، سیاست‌نامه ص ۱۸۹. برای توضیح بیشتر مراجعه شود به فصل مبانی نظام سیاسی پیشنهادی.
۴۳. بوستان، باب اول، ص ۴۲ و ۵۲.
۴۴. بوستان، باب اول، ص ۶۴.
۴۵. کلیات سعدی، نصیحۀالملوک، ص ۲۶.
۴۶. کلیات سعدی، قطعات، ص۱۲۷.
۴۷. کلیات سعدی، نصیحۀالملوک، ص ۲۶.
۴۸. کلیات سعدی، نصیحۀالملوک، ص ۲۶.
۴۹. گلستان، باب اول، ص ۶۳.
۵۰. گلستان، باب اول، ص ۶۴_۶۳.
۵۱. کلیات سعدی، مثنویات، ص ۱۶۶.
۵۲. بوستان، باب اول، ص ۶۵.
۵۳. بوستان، باب اول، ص ۵۴.
۵۴. بوستان، باب‌اول، ص ۵۸.
۵۵. گلستان، باب اول، ص ۱۸۲.
۵۶. بوستان، باب اول، ص ۶۴. در قصاید نیز این مضمون تکرار شده است به عنوان مثال:
کام درویشان و مسکینان بده تا همه کارت برآرد کردگار
با غریبان لطف بی‌اندازه کن تا رود نامت به نیکی در دیار
(ر.ک. قصاید، ص۱۲۹).
۵۷. کلیات سعدی، قطعات، ص ۱۴۱.
۵۸. بوستان، باب اول، ص ۵۷.
۵۹. گلستان، باب اول، ص ۷۴.
۶۰. کلیات سعدی، قطعات، ص ۱۵۰.
۶۱. کلیات سعدی، مثنویات، ص ۲۱۵.
۶۲. همان، قصاید، ص ۲۷.
۶۳. گلستان، باب اول، ص ۶۶.
۶۴. کلیات سعدی، نصیحۀالملوک، ص ۷.
۶۵. همان، قطعات، ص۱۳۵.